**باسمه تعالی و له الحمد**

**چکیده ای از فصل 7 و 8 کتاب فلسفه علوم اجتماعی؛ اثر تد بنتون و یان کرایب**

**استاد: دکتر حسینی؛ درس روش تحقیق**

**حسین خصاف مفرد**

**نیمسال دوم 91-92**

**فصل 7: عقلانیت انتقادی: critical realism**

عقلانیت نه تنها ابزاری است که با آن می­توانیم رفتار فردی، فرهنگ­ها و اشکال حیات را درک کنیم بلکه ابزاری را ارائه می­دهد که با آن می­توانیم در مورد شکل­های متفاوت حیات قضاوت کنیم.

|  |  |
| --- | --- |
| **زادگاه نظریه** | فرانکفورت،‌ جایی که موسسه پژوهش­های اجتماعی در سال 1923 تاسیس شد |
| **کار آن** | بسط مارکسیسم هگلی غیرکمونیستی |
| **چهره های اصلی آن** | تئودور آدورنو، مارکس هورکهایمر، هربرت مارکوزه و یورگن هابرماس. |
| **تبار آن** | به هگل و مارکس میرسد،‌ ولی تاکید بیشتر روی هگل است.  |
| **فرض** | تاریخ ایده ها و تاریخ جهان فرآیندی دیالکتیکی دارد. و تاریخ جهان محصول تاریخ ایده هاست.  |
| **فرآیند** | تز---) آنتی تز---) سنتزمثلا سرمایه داری (تز)، و طبقه کارگر (آنتی تز)، انقلاب سوسیالیستی (سنتز) |
| **منطق کلی** | تقابل: اینکه در هر نظامی از مفاهیم، معنای یک مفهوم را فقط در ارتباط با مفاهیم گرداگردش و خصوصا مفاهیم متضادش، میتوان درک کرد. مثلا: بالا---) پایین |
| **مشخصه تاریخ نظریه انتقادی** | ایده نفی یا نگرش منفی (شرح و بسط امر منفی، مربوط به تغییر اجتماعی بنیادین، فرآیندی از رهایی است) |

**ایدئولوژی:**

مجموعه ای از ایده ها که منافع طبقه اجتماعی ویژه ای را حفظ میکند.

* فرآیند تفکر عقلانی جزء لاینفک رهایی ما از هرگونه سلطه ای تلقی میشود، ولی در عین حال خطر مسلط شدن خود تفکر عقلانی وجود دارد. به این سبب آدورنو به تاکیدی دائمی بر اهمیت امر منفی معطوف میشود.
* از نظر هابرماس: امر منفی چندان مهم نیست. او متهم به این است که میخواهد جهان مانند یک سمینار باشد.
* در کار هابرماس تلفیق رویکرد هرمونوتیک و ساختارگرایی را میبینیم. تاکید هابرماس بر **مباحثه.**

**فصل 8: رئالیسم انتقادی و علوم اجتماعی**

**رئالیسم انتقادی:**

* موجب فعال کردن برنامه جدید تحقیقی در شماری از علوم انسانی و حوزه های میان رشته ای.
* حاصل کار تعدادی از نویسندگان طی سالهای 1970 در انگلیس:
	+ مانند اثر رام هاره در رابطه با فلسفه رئالیستی علوم طبیعی،
	+ اثر مری هسه در مورد مدل ها و استعاره ها در تفکر علمی،
	+ اثر روی باسکار در نظریه رئالیستی علم
	+ و کارهای راسل کیت و جانو اوری، تد بنتون و روی باسکار.

**رئالیسم چیست؟ و روایت انتقادی آن به چه معناست؟**

**در زندگی روزمره:**

* ادعای رئالیست بودن یعنی انتظارات خیلی زیادی از خودشان یا از فعالیتی که میخواهند به آن بپردازند ندارند (نوعی پذیرش حاکی از تسلیم و خستگی از جهان)
* پذیرش این موضوع که نمیتوانیم انتظار داشته باشیم که نحوه هستی چیزها با امیدها و آرزوهای ما همخوان باشد اثر آن بر سبک های هنری مثل رمان، نقاشی، مجسمه سازی و خصوصا تئاتر: تقابلی با پندار، واقعیت گریزی، خیال پردازی یا کلا اشکال غیربازنمودی بیان.

**اما دو مولفه رئالیسم انتقادی:**

1. وجود *جهانی خارجی، مستقل از خواست های ما* از آن، که اغلب در مقابل خواست های مقاومت می ورزد،
2. تمایل به *تغییر دادن* واقعیت های نارضایت بخش یا ظالمانه.

رئالیست ها **در نظریه شناخت،** وجودی **جهانی واقعی** را می­پذیرند که مستقل از شناخت یا باورهای ما درباره اش وجود دارد و عمل میکند. ولی، بر این باورند که این جهان خارجی اصولا قابل شناخت است، و تا حدی (که کشف کردنی است) در معرض دگرگونی مبتنی بر آن شناختی است که میتوانیم به دست آوریم.

**4 ویژگی رئالیسم انتقادی:**

1. *جنبه شناختی:* میتوانیم فعالیت­های شناختی علوم را بر این اساس بفهمیم که آنها درباره چیزی­اند که به گونه­ای مستقل وجود دارد.
2. *تفاوت با تجربه گرایی:* رئالیسم انتقادی در نظریه پردازی از شناخت به عنوان فرآیندی اجتماعی که شامل «ابزار بازنمایی» گوناگون است با تجربه گرایی *متفاوت* است.
3. *تفاوت رئالیسم انتقادی با برخی اشکال دیگر رئالیسم:* نمود سطحی چیزها را بالقوه گمراه­کننده سرشت حقیقی­شان به شمار می­آورد. به همین دلیل شناخت باید یک *فرآیند یا «دستاورد»* باشد.
4. *نقطه تاکید:* تاکید رئالیسم انتقادی بر *واقعیت مستقل* از موضوعات شناخت ما و لزوم عمل برای *چیره شدن بر نمودهای گمراه کننده*. بنابراین رئالیسم انتقادی «خطاپذیر» است.

**رئالیسم و علم طبیعی**

 **پدیده­های قابل مشاهده، استعاره­ها و مکانیسم­ها**

* مشکل روایت­های محض تجربه­گرایانه به عنوان محور مرکزی دانش: در دسترس نبودن بسیاری از این هستی­های نظری برای مشاهده بیواسطه.
* **نگاه رئالیست ها (تاکید بر پیچیدگی بیش از انتظار جهان):** دستاورد بزرگ فکری علم، کشف این مطلب که جهان از نظر ساختارش بسیار بیشتر از آنچه فهم همگانی تصور میکند، پیچیده است.
* تاکید فلاسفه­ای چون: رام هاره و مری هسه بر *نقش تمثیل و استعاره* در ساختن نظریه علمی.
	+ فرآیند سه مرحله ای نظریه سازی بوسیله کاربرد استعاره ها:
		1. جمع آوری شواهد درباره الگوهایی از پدیده های قابل مشاهده
		2. پرسش از اینکه کدام ساختار یا مکانیسم زیربنایی، این الگو را توضیح میدهد؟
		3. انجام آزمایشات و مشاهدات بیشتر برای اینکه ایا واقعا مکانیسم نسبت داده شده بر اساس آن استعاره واقعا وجود دارد؟

**استدلال های فراتجربی**

این استدلال­ها با توصیف پدیده­ای مثل p که اختلافی بر سر آن نیست آغاز می­شود. سپس از پرسش مطرح می­شود که برای اینکه p امکان­پذیر باشد، **وضعیت** باید چگونه باشد؟

مثال: علی دانش آموز است. برای اینکه علی دانش آموز باشد، مجموعه دانشی باید باشد که تدریس شده و آموخته شود، نهادهایی آموزشی باشد که نقش آموزگار و دانش آموز را تعیین کند و غیره . در نظریه رئالیستی روی باسکار از علم طبیعی، برهان­هایی از اینگونه منجر به برخی نتایج بسیار جالب و مهم شده است.

**علم: ابعاد گذرا و ناگذرا**

**سوال: وضعیت باید چگونه باشد تا مثلا آزمایش های علمی امکان پذیر شوند؟**

دو دسته پاسخ:

1. گزاره­هایی درباره اینکه جهان باید چگونه باشد تا آزمایش­ها امکان­پذیر باشد؟ باسکار به این گزاره­ها، «بعد ناگذرا» یا intransitive dimension می­گوید.
2. گزاره هایی درباره اینکه پژوهشگران علم باید چگونه باشند تا بتوانند آزمایش­هایی را انجام دهند. یا به اصطلاح بعد گذرا: transitive dimension

در ادامه به گزاره­های نوع اول می­پردازیم: **اینکه جهان باید چگونه باشد تا فعالیت های مشخصا علمی مانند آزمایش­ها امکان­پذیر شوند؟**

**آزمایش ها، قوانین و مکانیسم ها**

* گفتیم که انتقادهای جدی به دیدگاه تجربه­گرایانه از قوانین علمی همچون گزاره­هایی عام درباره الگوهای منظم رویدادهای قابل مشاهده وجود دارد.
* سرآغاز بحث رئالیستی انتقادی: توجه به این نکته که چنین رشته­های منظمی از رویدادهای قابل مشاهده در طبیعت نسبتا کمیاب­اند.
* در نظر باسکار، آزمایش علمی مداخله­ای عملی است که در پی جداسازی فقط یک مکانیسم است، بدون تداخل کنش­های متقابل­اش با مکانیسم­های دیگر. اما طبیعت پیچیده­تر از یک آزمایشگاه با شرایط کنترل شده است.
* انجام دادن آزمایش در صورتی که مکانیسم­ها و گرایش­های آنها که مورد بررسی­اند مستقل از اعمال و باورهای آزمایشگران وجود نداشته باشند، غیر قابل فهم خواهد بود.

**واقعیت چند لایه**

چیزی درباره ساختار اصلی بعد ناگذرا را می­توان از تحلیل شرایط امکان آزمایش استنتاج کرد. این تحلیل متضمن ***سه سطح از واقعیت*** است:

1. جهان «واقعی» مکانیسم­ها، نیروها، گرایش ها و غیره، که علم در جست و جوی کشف آنهاست،
2. سطح «عملی» جریان­ها، یا توالی رویدادها، که ممکن است تحت شرایط آزمایش تولید شود، یا در ترکیب­های پیچیده­تر و قابل پیش­بینی کمتر در خارج از آزمایشگاه روی دهد،
3. سطح «تجربی» رویدادهای مشاهده شده، که باید ضرورتا فقط زیر مجموعه کوچکی از ب باشد.
* ***بحث و ادعای اصلی رئالیسم انتقادی این است که واقعیتی مستقل از پژوهش های ما موجود است، ولی در عین حال این واقعیت چند قشری، یا لایه لایه است.***
* سطوح اصلی تعیین شده در هستی­شناسی فلسفی باسکار همانگونه که دیدیم، سطح واقعی (real)، عملی (actual)، و تجربی (empirical) است.
* در رئالیسم انتقادی پژوهش علمی اقدام به نفوذ در پشت یا زیر نمودهای سطحی چیزها میکند تا علل به وجود آورنده آنها را مکشوف سازد.

**لایه بندی، پیدایش و فروکاهش**

به مجرد آنکه علم مکانیسم­هایی را کشف کرد که آن سطح، یا آن جنبه از واقعیت را بنیان می­نهند که موضوع آن علم است، می­توان پرسید که چه مکانیسم­هایی در سطوح پایین­تر مسبب آنها هستند.

این فرآیند کاوش هر چه ژرف­تر در ساختار خرد جهان طبیعی پایان آشکاری ندارد. و هر یک از رشته های علمی به سطح خاصی از واقعیت می­پردازند. لذا می­توانیم این طبقه­بندی از علوم را ارائه دهیم:

علوم اجتماعی

روان شناسی

فیزیولوژی/آناتومی

شیمی آلی/ شیمی زیستی

شیمی فیزیک

فیزیک

**دو مساله که میان خود رئالیست­های انتقادی موجب اختلاف شده:**

1. **شیوه تفکر در مورد رابطه میان سطوح:** اگر بر این باور باشیم که مکانیسم­های یک سطح آنهایی را که در سطح بالاترند تبیین می­کند، آنگاه ممکن است علم سطح پایین­تر –پس از تثبیت خود- جایگزین علم سطح بالاتر شود. این مساله در یک برداشت، به این منظر منتهی می­شود که سرانجام همه علوم به قوانین اساسی فیزیک فروکاسته می­شوند.
	1. سه دلیل بر رد این تفسیر تحویل­گرایانه در رئالیسم انتقادی:
		1. علم سطح پایین­تر فقط سرشت مکانیسم­ها را در سطح بالاتر توضیح می­دهد. مثال: آناتومی و فیزیولوژی مناسب تنها قوه تکلم انسان­ها را توضیح می­دهد ولی توضیح نمی­دهد چه زمان و چگونه هر انسان سخن می­گوید.
		2. به مجرد آنکه مکانیسم­های سطح بالاتر شکل گرفتند، فعالیت­هایشان بر مکانیسم­های سطح پایین­تر تاثیر می­گذارد. یعنی علیت می­تواند جریانی از بالا به پایین سلسله مراتب و نیز بر عکس داشته باشد. نتیجه اینکه مکانیسم­های هر سطح، واقعیت مخصوص به خود را دارند.
		3. ارتباط میان سطوح و علوم خاص تا حدی از رهگذر شیوه­ای توضیح داده می­شود که هستی­های سطوح بالاتر خواص و نیروهایی دارند که پیشاپیش بر اساس خواص هستی­های سطح پایین­تر قابل پیش­بینی نیست.
2. **بحث در رابطه با روابط میان سطوح متفاوت (با تمرکز بر سطوح بالاتر: علوم اجتماعی، روان شناسی، زیست شناسی):** بیان دیدگاه فهم متعارف که می­گوید سازمان و کارکرد جسمانی مبنای مکانیسم­های روان­شناختی است و اینکه جامعه از رهگذر کنش­های آگاهانه تک تک افراد ساخته می­شود.
* **نقد این نظر:** دست کم برخی مکانیسم های روان شناختی را فقط بر حسب فرآیندهای اجتماعی میتوان توضیح داد. یعنی فرایند از بالا به پایین.

**جمع بندی این مطلب اینکه:**

ادعای اصلی رئالیست­های انتقادی درباره اینکه جهان باید چگونه باشد تا موضوع ممکنی برای پژوهش علمی موجود باشد: **جهان مستقل از باورهای ما وجود دارد، تفکیک شده، و قشربندی (چندلایه) است.**

**بعد گذرا:**

*سوال اساسی:* برای اینکه علم امکان داشته باشد، پژوهشگران علم، نحوه ارتباطشان و جامعه باید چگونه باشند؟ اینها باهم در نظر باسکار شرایط یا بعد گذرای علم را می­سازند.

*ویژگی های متمایز رئالیسم انتقادی:*

1. علم کرداری اجتماعی و دانش علمی محصولی اجتماعی است.
2. هستی مستقل موضوع های دانش علمی را تصدیق میکند.
3. روایتی از آزمایش و اکتشاف علمی به منزله کردارهایی که هم مادی و هم اجتماعی اند دارد که به سبب آنها ویژگی یک و دو تایید میشود.

**رئالیسم و علم اجتماعی (ص 243)**

سوال اساسی در این بخش:

**آیا روایت رئالیستی از علم هیچ رابطه ای با علوم اجتماعی دارد؟ و آیا به عنوان الگویی برای علوم اجتماعی قابل قبول تر از پوزیتیویسم است؟**

* دیدگاه رام هاره (حامی رویکرد رئالیستی به علوم طبیعی):
* فرد گرایی روش­شناختی را در علوم اجتماعی قویا می­پذیرد و واقعیت ساختارهای اجتماعی را انکار می­کند.
* دیدگاه کلی­یر (رئالیست انتقادی برجسته):
	+ چون در علوم اجتماعی محصور یا کنترل کردن آزمایش غیرممکن است، و استفاده از اندازه گیری و سنجش کنار گذاشته می­شود، آنها نمی­توانند به معنای کامل کلمه علم باشند. وی رشته­های علوم اجتماعی را **شناخت­وارها** توصیف می­کند.

(ص 244) یک معنای ضمنی رئالیسم پاسخ به این پرسش است که: **آیا علم جامعه ممکن است؟** پاسخ این پرسش منوط به این است که «جامعه» چه جور چیزی باشد.

* کار باسکار، آغاز شک­ورزی درباره استراتژی­های موجود در علوم اجتماعی بود. سوال مهم وی: **آیا مطالعه علمی جامعه امکان پذیر است یا نه؟**
	+ برای پاسخ به این پرسش، نیاز به *برهان فراتجربی* است. وی می­پرسد که جامعه انسانی و عاملیت اجتماعی باید چگونه باشد تا آنها امکان­پذیر شوند. پاسخ به این پرسش­ها به او یک هستی­شناسی اجتماعی می­دهد که بر اساس آن می­توان به بررسی این مطلب پرداخت که آیا علم چنین چیزهایی امکان دارد یا نه. **این آغازی است برای بحث داغ «ساختار/عاملیت».**

**هستی شناسی اجتماعی: ساختار و عاملیت**

دو رویکرد به جامعه:

1. **نگاه ساختارگرا:** برای نقد کردن یک چک باید اقتصادی پولی، نظامی بانکی و... وجود داشته باشد تا این کار محقق شود.
2. **نگاه فردگرای روش شناختی:** نهادها مستقل از فعالیت های مردم وجود ندارند. و چیزی نیستند مگر نظم هایی در الگوبندی کلی فعالیت ها.

**اما امکان سوم:**

1. ترکیبی از دو دیدگاه رقیب (دیدگاه دیالکتیکی پیتر برگر و همکارانش): جامعه پیامد عمل فردی است که سپس نسبت به افراد واکنش نشان میدهد.

**نقد باسکار به این روایت:**

* وی تداوم ساختارهای اجتماعی را به عوان هم شرایط و هم پیامدهای عمل انسانی، یا تداوم افراد را به عنوان هم محصولات و هم شرایط امکان ساختارهای اجتماعی تایید نمیکند.
* جامعه و اشخاص دو سطح متمایزاند، هر دو واقعی ولی متقابلا وابسته و در تعامل با یکدیگراند.
* ساختارها از نظر علی موثرند، به این معنا که هم کنش هایی را میسر می سازند که در صورت عدم وجود آنها غیرممکن بود.
* باسکار برای کامل کردن این توصیف از ساختار اجتماعی، مدل **«الگوی دگرگونی کنش اجتماعی»** را بسط میدهد.
* بنا بر این توصیف:
	+ تنها از رهگذر فعالیت های عاملان اجتماعی است که ساختارهای اجتماعی حضور خود را حفظ میکنند (بازتولید میشوند)، اما عامل فردی یا جمعی نیز ممکن است ساختارهای اجتماعی را اصلاح و یا دگرگون کند.

**نکته اساسی اینکه: ساختار و عاملیت به لحاظ هستی شناختی از یکدیگر متمایزاند.**

**طبیعت گرایی و محدوده های آن**

می­توان یک بررسی علمی از زندگی اجتماعی داشت، به همان معنایی از علم که در علوم طبیعی است. اما تفاوت­های مطالعه جامعه و مطالعه طبیعت چیستند؟

**سه محدودیت هستی شناختی برای طبیعت گرایی (باسکار):**

1. ساختارهای اجتماعی فقط به دلیل فعالیت­های عاملان به موجودیت خود ادامه می­دهند (وابسته به فعالیت) اما این محدودیت در مورد ساختارهای طبیعی صدق نمی­کند.
2. ساختارهای اجتماعی وابسته به مفهوم­اند، یعنی توسط کنشگران به صرف باورهایشان درباره آنچه انجام می­دهند، بازتولید می­شوند.
3. ساختارهای اجتماعی بر خلاف ساختارهای طبیعی، فقط به طور نسبی پایدارند (وابسته به زمان و مکان اند).

**دو محدودیت برای طبیعت گرایی:**

* **محدودیت رابطه ای:** علم اجتماعی خود کرداری اجتماعی است، و بنابراین بخشی از موضوع خودش است.
* **محدودیت معرفت شناختی:** عدم امکان محصور یا کنترل کردن آزمایش در علوم اجتماعی.

**رئالیسم انتقادی و رهایی بشر**

* مارکسیسم از معدود رویکردها به علم اجتماعی است که تعهدات فلسفی آشکارش با طرح های اصلی رئالیسم انتقادی سازگاری دارد.
* در روایت روی باسکار، ارتباطی ضروری میان فلسفه رئالیستی انتقادی و سیاست رهایی بخش برقرار است. از این جهت، روایت باسکار از رئالیسم مشابه نظریه اجتماعی هابرماس است: **هر دو ارتباطی نزدیک میان شناخت و جامعه و رهایی انسان، یا رهایی از سلطه می یابند.**
* در بحث باسکار، مفهوم کلیدی مفهوم «نقد تبیینی» است. پارادایم مصداقی این مطلب نقد مارکس از شکل دستمزد است:
	+ مارکس فهم متعارف از قرارداد روزمزدی را مبادله مقدار معینی کار به ازای مبلغی پول تلقی میکند. یعنی رابطه ای برابر. اما..
	+ تحلیل مارکس این است که آنچه که مبادله میشود کار نیست بلکه نیروی کار (قابلیت کار کردن) است. استفاده کارفرما از این قابلیت متضمن بیرون کشیدن ارزشی بیشتر از آن چیزی است که به اسم دستمزد پرداخت میشود، و این رابطه بهره کشی از رهگذر مناسبات قهری قدرت و سلطه پدید می آید که مشخصه فرآیند تولید است.
	+ لذا شکل دستمزد گمراه کننده است: باورهای نادرستی را درباره روابط واقعی مردم موجب میشود.
	+ تبیین مارکس مانند تصور هابرماس از وضعیت آرمانی گفتار میکوشد زمینه ای عینی برای داوری های ارزشی انتقادی فراهم کند، و به این ترتیب طرح رهایی بخش تغییر اجتماعی را موجه میسازد.
* محوراصلی مفهوم نقد تبیینی باسکار: اگر هیچ چیز تغییر نکند، بهتر است باورهای درست داشت تا نادرست. (انتهای ص 254)